

به مناسبت انقلاب پنجاه و هفت، مروری بر جنایات رژیم

چه باید کرد؟

سی و چهار سال از انقلاب ایران در سال پنجاه و هفت میگذرد. محصول ناروای این انقلاب، نه تنها اهداف دست کم بخش آزادیخواه و مدافعین و فعالین پیشرو آنرا در کفن پیچید بلکه گام به گام بخش بسیار وسیعی از صاحبان آن اهداف را در زندان، خیابان و یا در جنگ رو در رو و بالاخره در هر جایی که زورش رسید، از سر راه برداشت تا راه را برای چسباندن و نهادینه کردن بلاهت و بی اخلاقی بیمرز خود در جای جای جامعه، هموار کند. در مورد جنایتهایی که مستقیم و غیرمستقیم علیه مردم ایران مرتکب شده است کافیس گفت که، هیچ جنایت قابل تصویری در جهان وجود ندارد که این حاکمیت اسلامی آنرا در ایران و در برابر چشمان مات و متحیر مردم ایران و جهان، انجام نداده باشد. بیمرزی خونخواری و بی اخلاقی رژیم حاکم بر ایران تا جایی است که فرهنگ لغت فارسی و شاید زبانهای دیگر نیز قادر به ارائه معانی و مفاهیم منفی و در خور وجود این ننگ بشریت، نیستند. و من و شاید ما بر این باور باشیم که این سایه مرگ و درنده خوئی هنوز بخش کوچکی از ظرفیتهای توحش کران ناپیدای خود را به نمایش گذاشته است. چرا که به دلیل ساده در میدان نبودن مقاومت جدی، لزومی به اجرای آن نمایش سهمناک نمیبیند. میشود گوشه هائی از این نمایش مورد اشاره را در کشور سوریه همتایش دید که اتفاقاً خود این رژیم فعالانه در فاجعه آفرینی در آن نقشی فعال دارد و یا بعضاً خود در راس ایجاد و تداوم آنهاست. لازم به توضیح است مرور کوتاهی که من بر وقایع این چند دهه اخیر دارم، جنبه خبری ندارد؛ چرا که اخبار مربوط به مطالب مورد اشاره ام به تفصیل در جاهای دیگری پخش و یا منتشر شده اند. حتی به مسائل زیادی هم نپرداخته ام، زیرا برای طرح پرسش ام که در ادامه نوشته خواهد آمد، همین میزان مطالب کافی است. اینرا هم اضافه کنم که یادآوری سیر وقایع، احتمالاً به ترتیب تاریخهای رویداد آنها نیستند و البته این موضوع، چیزی از اصل موضوع نمیگاهد.

حال ببینیم این هیولای ضد بشری در ایران، از روزهای نخستین چاقو کشی اش، که نام حاکمیت بر مردم ایران گرفت، چه ها به روز و حال مردم آورده و چگونه توانسته است کلیت زندگی مادی و معنوی میلیونها انسان را به سمت خرابی و تباهی بکشاند و روی خرابه های آن، عربده کشی کند. خرمگس بزرگ یعنی خمینی، آمده بود تا همه آن علفه چهارده قرن از جهل و نادانی را که در دل و روده اش ذخیره داشت، بیرون بریزد. او در گاری تاریخاً شکسته ای نشسته بود که حامل پوسیده ترین و گندیده ترین افکاری بود که تاریخ بشریت بخود دیده بود. او شعبده بازی خود را در اولین دیدار با مردم ایران، با تحویل اولین دروغ بزرگ و مکارانه اش و البته به تبعیت از مذهب و همان پوسیده فکری، مبنی بر آب و برق مجانی و ... ؛ تحویل امت داد. اما این خرمگس، خود شیاد تر از آبی بود و بهتر از هر کسی این را میدانست که مخاطبینش کیانند و آب و برق چه قشری قرار است مجانی بشود. اساساً آب و برق مجانی اسم رمزی بود برای رها کردن تمامی ثروتهای ایران در دست و در اختیار همپالگی های لم داده در قم و سایر خوک بچه های دور و برش در دیگر جاهای این دیار. و نتیجه اش را و قولی را که به آیت اله ها و آیت اله زاده ها داده بود، امروز مبینیم. و مبینیم که چگونه در بهترین وجه آن، پیماناش جامه عمل به تن کرده است. تا جایی که امروز بنادر، معادن، صادرات، واردات، بانکها، مراکز صنعتی و بالاخره دلارهای میلیاردی حاصله از نفت را میان خود تقسیم و روی آن چنبره زده اند. اما این تنها آغاز کار بود. برای بزیر چنگال گرفتن کل سرمایه در ایران و نیز پایمال کردن روح و روان مردم، انجام سلسله مأموریتهای خونینی لازم بود و میبایست در دستور قرار میگرفت. این مأموریتهای سهمناک زیر عنوان کلیتی به نام جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر بود. اینجا بحث برسر کلمه نبود بلکه اسم رمز و کلید کشتار و تار و مار کردن هر آنکسی بود که از در

مخالفت با این محتوا درآید. اگر چه کشتارها و قتل عامها، پیشتر و به عنوان دست گرمی و تمرین آدم کُشی و آزادی کُشی از کردستان و ترکمن صحرا آغاز شده بود، اما طرح آن با این فرمولبندی، نقشه بزرگتری بود برای سراسر ایران. [قتل عام و کشتار در کردستان و تقریباً همزمان در ترکمن صحرا خود سر فصل جداگانه ایست که با فتوای رهبر مسلمین جهان و شرکت داوطلبانه سرسپردگان مسخ شده و گله گون او، از سراسر ایران صورت گرفت].

اولین ماحصل و تبعه اعلام این اسم رمز و بازگشایی اش در میدان عمل، رخداد یکی از بزرگترین حوادث سیاه و تاریک تاریخ ایران یعنی ثبت رسمی و علنی پدیده ای به نام یا روسری یا تو سری بود. این تجاوز آشکار به کرامت، شخصیت و انسانیت مردمی بود که برای نان و آزادی انقلاب کرده بودند. این یکی از اعلام ستیزهای رسمی و آشکاری بود بر ضد انقلاب و علیه زنان. اگرچه آثار این ویرانگری اجتماعی هنوز دامن جامعه را رها نکرده و همواره رو به فزونیست است، اما آغاز آن به سادگی یک تغییر لباس زنان ایرانی نبود بلکه مابه ازای این تاریک نگری موحش؛ کنار زدن و یا اخراج هزاران زن ایرانی از مشاغلشان و البته زندان، شکنجه و اعدام و یا تبعید بود. زنان نه تنها در لباسهای سیاه پیچانده شدند، بلکه میبایست در تدارک زندانهای بیشتری برای آنان میبودند. اگرچه آماری از تعداد زندانهای زنان در اختیار نیست اما به جرأت میتوان گفت که تعداد آنها را فقط با زندانهای زنان در دوران نازیسم هیتلری، میشود مقایسه کرد. و باز هم به جرأت میتوان گفت که در هیچ جای این جهان، زنان در این مقیاس سرسام آور که در ایران اسلامی رویداده است و میدهد، به ناحق مشمول پرونده قضائی نشده اند. بنابراین، این راهزنان تا دندان مسلح به جهل و نادانی توانستند آنچه که خود در تاریکخانه ذهنشان طی قرنها پرورانده بودند، جامعه را به دورترین و کهنه ترین نقاط تاریخ بشریت، پرتاب کنند.

بدنبال آن، شمشیر بدست با یک هجوم مخوف و در اقدامی استثنائی در اواخر قرن بیستم، قفلی به بزرگی وسعت ایران بر دانشگاههای ایران زدند. این قفلی بود تاریخی که به دهانهای همه ایرانیان، از ریز تا درشت آویزان کردند. و برای سهولت و در جهت آوردن "آب و برق مجانی" که خمینی، قولش را داده بود، همه چراغهای دانشگاهها را خاموش کردند. این اقدام ضد علمی و ضد انقلابی را "انقلاب فرهنگی" نامیدند. متأسفانه به هر دلیلی از این جنایت علیه بشر و این هجوم فاشیستی به علم و این مراکز علمی کمتر یاد شده است. جالب آنکه یکی از بنیانگذاران این فاجعه، یعنی «عبدالکریم سروش» بجای اینکه از شرم و از خجالت، کپه مرگش را بگذارد، راست راست بنام "فیلسوف" در مجامع و رسانه های بزرگ ایرانی و غیر ایرانی ظاهر میشود و چیزی هم بابت "فلسفه" اسلامی و "انقلاب فرهنگی" اش، از مردم ایران طلبکار است. به هرحال رژیم جهل و بیهودگی، در ادامه آن طرح فراگیرترش، با خلق این فاجعه نیز، مهر سیاه دیگری را به انقلاب پنجاه و هفت و رخسار کل جامعه ایران کوبید.

سایه توحش و مرگ ج. ۱ هنوز در ابتدای کار بود. فاجعه دیگری در راه و این خونخواران لازم دیده بودند زندانهای خونینشان را بیشتر و بیشتر آشکار کنند. تمامی کوی و برزن شهرها و روستاها را با دستجات مسلح و قمه بدست اشغال کردند. تا توانستند زندانهای موجود و نوساخته را از جوانان و نوجوانان دختر و پسر انباشتند. رعب و هراس همه جا را در سراسر ایران، فراگرفته بود. اعمال طاقت فرسا ترین شکنجه ها نسبت به زندانیان، مرزی نمیشناخت و کینه سیری ناپذیر و بیمارگونه شان علیه آزادیخواهان در بند؛ پایانی نداشت. خمینی موتور ماشین کشتار جمعی را در زندانهای سراسر کشور، سویچ زد. برای این منظور سلاح ترین، بی رحمتترین و وحشی ترین را از میان اطرافیان خود برگزید تا سونامی دهه شصت را آنطور که خود او، شریعتش و مراسم میخواست، در زندانهای ایران بیافرینند. آنها هزاران جوان آزادیخواه ایران را کشتند و پول فشنگ های شلیک شده را، از خانواده های آزادگان طلب کردند.

قلم ها را بشکنید، خمینی این را نه در خفا بلکه چنان بلند و بی پروا و بی پرده گفت که دیگر هیچ قلمی بجز در مسیر "انقلاب فرهنگی" او در ایران، جرأت لغزیدن به خود ندهد. معنای عملی این فرمان طبعاً همانا بسیج اوباش و حمله به روزنامه هانی بود که به زعم او میبایست بسته میشدند. و بنابراین، نویسندگان، اهل قلم، هنرمندان و در یک کلام هر آنکسی را که خوش نمیداشتند، سرنوشتی بجز بیکاری، ترور شدن، زندان و تبعید و ... نداشت.

همزمان با فاجعه قلم شکنی و تجاوز به کرامت قلم، از مرکز ارتجاع یعنی قم، خبر رسید که عکس خرمگس را در ماه دیده اند. با طرح این پروژه؛ قرار بود هرآنچه را که نام شخصیت و والائی انسان بر خود داشت، از تمامی مردم

ایران، باز ستانند و با سرعتی گیج کننده به چنان سقوط و انحطاطی بکشانند که جبرانش تقریباً غیر ممکن بنماید. یا این عمل تحقیر آمیز قرار بود شعور انسان ایرانی را در بیکران ممکن به زیر بکشند و به بازی بگیرند.

جنگ ایران و عراق با شعار / راه قدس از کربلا میگذرد / و / جنگ، جنگ تا پیروزی / فقط به گرفتن جان صدها هزار ایرانی، ویرانی، آوارگی و بی خانمانی میلیونها انسان؛ بسنده نمیکرد. مردم نه تنها میبایست مخارج جنگ را بپردازند بلکه بپذیرند که از پیشکش کردن جان بچه های خردسال شان در راه جنگ نیز، دریغ نکنند. نه تنها این بلکه قبول کنند که کلید بهشت را به گردن بیاویزند. جدای از تمامی خسارتهای مادی و معنوی که مردم در خلال هشت سال جنگ متحمل شدند، خسارت آویزان کردن این کلید ننگ، خواری، توهین و تحقیر به بشریت مردم ایران، از مهمترین حوادث و اهدافی بود که این جماعت لاشخور به دنبال آن بودند. خسارتی که غیر قابل جبران است. چرا که زدودن آثار جراحات روحی این شرارت، کار چندان آسانی نیست.

هرچه از این سالهای دوام ج. ا دور میشویم سایه مخوف آنرا تاریک و تاریکتر و جای چنگال خون آلودش را آشکار تر بر پیکر نیمه جان جامعه ایران، میبینیم. دولت پس از دولت و نهاد پس از نهاد برپا میشود تا در مارتون چنگ زدن بر روح و روان و گوشه گوشه هستی مردم، از آن دیگری سبقت بگیرند. یکی در هیئت "سازندگی"، آن یکی با چهره ای خندان و بنام مضحک اصلاحات و گفتگوی تمدنها یا بهتر بگوئیم قتلهای زنجیره ای و نهایتاً این آخری، با حرکاتی به غایت مسخره در ظاهر اما در عمل امنیتی کردن کل نهادهای حکومتی، مجلس شان و هرآنچه را که در پیرامون دارد، در اختیار سپاه و بسیج نهادن.

ما امروز در ایران شاهد جامعه ای هستیم که، سقفی از زباله بر بام و وسعتی بی حساب، از لجن بر کف خود دارد. و این ارمغان دار و دسته تا خرخره در فحشا فرو رفته ایست که از حوزه های علمیة فاسد نصیب مردم شده. و جرم آن گوسفند بارگانی که از حوزه ها نیامده اما جارو بدست در پا گرفتن و تداوم این حاکمیت سنگسار و اعدام، در مسیر پیشروی این اوباشان، آب پاشیدند و جارو زدند، کمتر از سرورانشان نیست. نوکران بیمایه ای که چه در هیئت حزب و چه انفرادی ["روشنفکر"]، این ننگ بشریت را یاری رساندند و آنرا بر سر و گردن مردم؛ سوار کردند. چه، بدون کمک این احزاب غیر حوزه ای، دانشگاهیان (استاد و دانشجو)، متخصصین در همه علوم، پزشکان، مهندسین، معلمین، نویسندگان، هنرمندان و در یک کلام این خیل نا متعهد و بی مسئولیت، کار به اینجائی ختم نمیشد، که شده است. البته این نوکر صفتان امروز نیز برای اجرای پرده دیگری از نمایش، خزیده اما حق به جانب، بنام ملی- مذهبی در صحنه تحمیل حماقت به مردمند. همدلی و کمکهای بی دریغ غرب و سرمایه های جهانی در جهت بقای این رژیم ظرف این سالها، جای هیچ شبهه ای نیست. اما این خود سرفصل جداگانه ایست که موضوع بحث من نیست.

اکنون زیر سایه مرگ آور اسلام سیاسی و فقهاتی در ایران، تبهکاری و خلاف کاری چنان در نهاد عوامل ریز و درشت این سیستم جا خوش کرده است که بدون کمترین شرمی، خود در بازگو کردن و بر ملا سازی آنها پیشدستی میکنند. همزمان با اشاعه افیون خرافات در سطحی وسیع، اگر اینان جامعه را در گرداب افیون و ابتلا به مخدرهای گوناگون غرق کرده اند، خود نیز آمار مصرف صدها تنی روزانه آنرا اعلام میکنند. شاید به ندرت بتوان کسی را در ایران نشان داد که از سرمایه گذاری سپاه پاسداران در این رشته از کسب سرمایه تماماً ضد بشری، ویرانگر و خانمانسوز، در بی خبری سر به بالین بگذارد.

امروز دیگر کسی را در خفا، به "جرایم" سیاسی، روانه زندان نمیکنند. دیدیم که تجاوز به بچه های مردم در کهریزک و دیگر شکنجه گاههایشان، را مخفی نکردند. اتفاقاً تبهکاران این حوادث را نیز مدالها دادند. امروز در ایران آمار زنان تن فروش از فرط فقر و تنگدستی، رکورد دار لااقل کل خاورمیانه است. کارتون خوابی، کودکان خیابانی یعنی آن پدیده هانی که مایه شرم بشریت است، امروز در ایران امری است عادی. این سیستم وحشت، آنقدر اعدامهای خیابانی و شلاق زنی را در برابر چشمان همگان؛ تکرار کرده است که تو گویی سیرکی در این میدان و یا آن خیابان برپاست، که "مردم" به راحتی، به تماشای آنها بنشینند. انجام قتل های فجیع در خیابان و در روز روشن توسط خود مردم از نتایج این فاجعه تاریخی است که امروز در برابر چشمان مردم ایران به نمایش گذاشته میشود. رژیم حاکم بر هفتاد و اندی میلیون ایرانی هرگاه خواسته است سوبسیدها را از دست مردم گرفته است و قسمتی از سفره نان بخش عظیمی از مردم را به میل خود قیچی کرده است و زمانی دیگر تصمیم میگیرد آنها را در صف دریافت کوپن، به خط کند. شاید در کمترین گوشه این جهان ما شاهد این باشیم که دستمزد کارگرانی که چند ماه کار کرده اند

را به مدت های طولانی نپردازند. معنای آن اینست که در قرن بیست و یکم، در ایران، شنیع ترین و سخیف ترین رفتار شبه برده داری اعمال میشود. این بی تردید نتیجه دروغهای آن شیاد بزرگی است که آب و برق را مجانی میکرد. سراسر تاریخ حضور این مکاران مفت خور چنین بوده است که دست در دست ارباب، بازار و قدرتهای در حاکمیت، شیرۀ جان محروم ترین اقشار جامعه را بکشند.

اهانت و بی حرمتی غیرقابل تصویری که اینروزها ورد زبانهاست، وجود یازده هزار امامزاده در سراسر ایران است. و تازه ترین دیگر نیز اینست که میلیاردها تومان خرج ضریح حسین شهید شده است که روانۀ کربلا شد. [قطعاً خوانندگان اینرا هم میدانند که کارهای اصلی این اطاق طلا کاری شده را محمود فرشچیان، از مطرح ترین نقاشان ایران به انجام رسانده است و نام خود را در ردیف بدکاران و بیمقداران به ثبت رسانده است. اما فرشچیانهای دیگری را میتوان دید که در عرصه های دیگر، در دالانهای سیاسی و فرهنگی ایران، با کشفهای گلی روح و روان مردم و اخلاق جامعه را لگدمال میکنند.] همه ما شنیدیم که در خمینی شهر اصفهان [نصف جهان] چهارده وحشی به شش زن تجاوز و مردان آنها را حبس کردند اما شارلاتانهای حکومتی اعلام نمودند که آن زنها به دلیل بد حجابی و تحریک جنسی این وحوش در دام چنین فاجعه ای گرفتار آمده اند. باز هم ما با صدای بلند تر شنیدیم که در اصفهان و در شمال ایران افغانیها را از ورود به این پارک و یا آن شهر، ممنوع کردند. تازه، این دو مورد اخیر، جزو کوچکترین پرده هائی از راسیسم حکومتی است که در حق میلیونها افغانی در ایران به نمایش گذاشته شده است.

به هر حال همانطور که می بینیم ویروس کشنده ای، دامن نه تنها جامعه ایران بلکه جهان را گرفته است و حقیقتاً رهائی از آن میتواند نوید قدمهائی انسانی به سوی ترقی به دنبال داشته باشد.

آبرو از آن مفاهیمی است که در فرهنگ ایران چنان آشنا است که با سواد و بیسواد نمیشناسد. تو گویی این کلمه با انسان ایرانی همزاد است. این کلمه مثلاً در مورد دختری به کار برده میشود که دور از چشم و یا بدون اجازه آبروی یا اخوی، با پسری در ارتباطی عاطفی قرار بگیرد. اینجاست که اتوماتیک و بدون اما و اگر، همزادمان یعنی آبرو با تمام اصالت و اُبّهت جوانمردانه اش، قدم رنجه میفرماید و ادعای "حق" میکند. حال ما این حق به غایت انسانی را، یعنی حق ایجاد ارتباطی انسانی را با همه آن لگد مال کردن کرامت انسانی در مورد کل موجودیت و حیات بشر ایرانی که دربالا به اختصار به آن اشاره شد، مقایسه کنیم. اینجا بحث پرسر زیر یا له کردن حرمت و شخصیت چندین ده میلیون ایرانی به مدت چندین دهه است. انگار آبروی ایرانی در اینگونه موارد به مرخصی میرود. چرا مشابه همین یک مورد خمینی شهر، درهند چنان آتشی بپا میکند که دنیا را تکان میدهد؟ تنها سنگینی مصیبت کشتار دهه شصت میتوانست بنیاد هر رژیم را زیر و رو کند. آمار یازده هزار امامزاده میتوانست هر ملتی را به گریه و ابادارد. خروج کامیون طلا و دلار به ارزش هجده میلیارد دلار به خاک ترکیه و اطاق مُطلای عازم کربلا، نه تنها میتوانست عرق شرم هر ملتی را بیرون بریزد بلکه موجب سد راه آنها به هر قیمتی میشد. در اردن هاشمی؟ مردم بخاطر خیرافزایش قیمت سوخت به خیابان میریزند و دولت پادشاه را به عقب نشینی وامیدارند. در نیجریه هم عین همین خبر، با اعتصاب عمومی روبرو و سرانجام به پیروزی مردم ختم میشود.

راستی میشود تنها به این عامل تکیه کرد که رژیم هار است، مسلح است، زندانهای مخوفی دارد و شنکنجه میکند و...؟ قطعاً این فاکتور مهمی است اما آیا به عنوان فرد و مخصوصاً جریانی چپ میتوان به همین جواب بسنده کرد. من فکر میکنم که باید دلایل دیگری وجود داشته باشد که تحمل این سونامی توهین و بی حرمتی [که شرح آن رفت] به مردم را قابل توجیه کند.

شاید بشود مهمترین عامل سکوت نسبتاً جمعی ایرانیان را در نبود آلترناتیو سیاسی جستجو کرد. همه نشانه ها گواه بر این دارد که اکثریت بسیار بالائی از مردم با رفتن و یا بهتر بگویم سرنگونی ج. ا موافقت، به عبارت دیگر با این رژیم مخالفند اما با آمدن چه سیستم دیگری موافقت را هنوز با صدای بلند فریاد نروده اند. همزمان، حداقل از نظر من، چنانچه مردم دست ردی به سینه این عصاره جهل و خرافه بزنند، اساساً از سر مخالفت با مذهب نخواهد بود. بیشک اقشاری از مردم و یا گروههائی از آنان با کلیت مذهب و رژیم مذهبی مخالفند اما نگاه من متوجه اکثریت است. توجه داشته باشیم که امروز در ایران، مثل همیشه جوکهای فراوانی که در تاریخ ایران بی سابقه است را در باره این و آن آیت اله و یا آخوند، از خود در میکنند اما به ندرت با اساس دین که هیچ، با حسین مظلوم گلاویز میشوند. میگویند تجدد خواهی در ایران سابقه ای صد ساله دارد یعنی اشاره ایست به پیدائی مشروطیت. مگر ندیدیم که افراد با سابقه و

احزاب "سکولار" هم سن و سال مشروطیت با آمدن اسلام سیاسی، با شتابی هر چه تامتر به دامان امام خزیدند. مگر ندیدیم که اینان نه تنها خود بلکه سازمانهای سکولار جوانتر را نیز تسلیم امام کردند.

مگر ندیده ایم؛ نویسندگان، هنرمندان و هر آنکس که خود را مدعی تمدن و فرهنگ ایرانی میدانسته و یا در اشاعه آن مؤثر بوده؛ هرگاه خواسته است با شیعیگری قهر کند، در کوچه پس کوچه های عرفان ایرانی قدم زده است. یعنی از در خارج شده و از پنجره به دیدار محبوب برگشته است. امروز هم در بر همان پاشنه میچرخد. یعنی اگر واضح تر بگویم منظورم اینست که بخش بسیار بالائی از مردم ایران کماکان و با وجود همه مصائبی که از اسلام دیده اند، هنوز از تئوری انشالله گریه است استفاده میکنند. اسلام خوب است، آخوند بد است. و نفع این تئوری به جیب همین لاشخورها میرود.

تا آنجائی که ادبیات سیاسی فعالین و غیر فعالین راست و چپ را [بجز در مواردی محدود و معدود] گواهی میدهند، همگی در توضیح جامعه ایران و شناخت از آن [که به نظر من از اهمیت بسیار بالائی برخوردار است] چنین میگویند: جامعه ایران متمدن است، ایرانیان از شعور بی همتائی برخوردارند، آزادیخواهند، و این اواخر یعنی بدنبال حوادث سال هشتاد و هشت، از جوانان ایران چنان استثناهائی ساخته و پرداخته میشود که گویا، گوی سبقت را در همه رشته های دانش، فناوری، هنر و مخصوصاً مبارزه جویی و یا انقلابیگری؛ از جوانان دیگر در چهار گوشه این عالم؛ ربوده اند. هر جنبش و هر انقلابی که بعد از این تاریخ در جهان روی میدهد، سیاسیون ایرانی، آنرا دنباله فکر و عمل بچه های خودمان قلمداد میکنند. آیا واقعاً چنین است؟ اگر چنین است این ادعاها بر کدام فاکتورها استوار است؟ من فکر میکنم چپ ایرانی نه در دوران انقلاب جامعه خود را میشناخت و نه امروز میشناسد. آن چپی که امروز ادعا میکند: نود درصد مردم با فکر و برنامه ما همصدا هستند و لابد چنین، باید به اصفهان، شیراز، مشهد، کرمان، یزد و ... نیز نیم نگاهی بیفکند. اینها شهرهای بزرگ و پر جمعیتی هستند. من چگونه بتوانم حتی یک همنوازی و یا بداهه نوازی را از درون این خیل عظیم جمعیتی بیرون بکشم که به نفع این ادعا تمام بشود؟ تجمعات و اعتراضات کارگران بخاطر دستمزدهای معوقه و مطالبات صنفی آنان جواب سوال مرا نمیدهد. زیرا که کارگر ایرانی هنوز بطور سازمانیافته و جمعی نگفته است بدنبال چگونه سیستمی است و من نیابت و نمایندگی خودخوانده هیچ حزب و گروهی را از طرف کارگران به رسمیت نمیشناسم، همانطوری که کزافه گونی در مورد جوانان ایرانی را.

علاقه واشتیاق ایرانی به تجملات غربی حد و مرزی نمیشناسد و این در نفس خود هیچ اشکالی ندارد. از دیر باز چنین بوده و امروز به مراتب بیشتر است و این هیچگاه به معنی تجدد خواهی فکری جمعی، در ایران نبوده است و نیست. به عبارت دیگر آیا اشتیاق برای دستیابی به ارزشهای دموکراتیک غربی به همان میزان تجمل خواهی است؟ آیا ناموس پرستی، جایگاه خود را در جامعه از دست داده است. آیا ما کمترین تغییری در رفتار اجتماعی مردم که دال بر دموکراسی خواهی باشد، سراغ داریم، اگر هست آدرس آن کجاست. [آیا اینرا ما در رفتار سیاسیون حرفه ای ایرانی پراکنده در کشورهای غربی می بینیم؟ با هر ادعائی و هر پرچمی که در دست داشته باشند]. به تجملات غربی و رها نکردن مذهب برگردیم. اینرا قشر متوسط و به بالای جامعه، نمایندگی میکنند و افسار پانین به مراتب بیشتر در اسارت خرافات. من برای نشان دادن سمولیک جامعه ایرانی، هر چه گشتم مثال بهتری از خانم هایده [خواننده فقید] و گوگوش نیافتم که مطلبم را ادا کند. همه ما با ایندو هنرمند را خوب میشناسیم. این دو در شیکترین لباسای غربی در تلویزیون و کاباره (احتمالاً) ظاهر میشدند و در کل رفتاری غربی داشتند، اما به موقع خود نیز از اجرای علی گویم علی جویم غافل نمیانند. و این اصلاً تصادفی نبود. نباید به دلیل تعلق این دو هنرمند به نسلهای گذشته، امروز استدلال کرد که فرد و جامعه در ایران به گونه دیگری فکر میکنند. چیزی عوض نشده است. من تعجب نکردم زمانی منتظری از بنیانگذاران رژیم شرارت، مُرد، دل هزاران سکولار و چپ خوانده را به درد آورد. من از ایرانیانی صحبت میکنم که با وجود تحصیلات بالا و برخوردار از آزادیهای موجود در غرب هنوز چشم انتظارشان را از حوزه علمیه برنمیدارند، حال چگونه از مردمی توقع دموکراسی کنم که هیچگاه الفبای آنرا در خواب هم ندیده اند. من همیشه با خود فکر میکنم که برآستی فرق چوپان ایرانی و بعضی از دانشگاہیان ما در چیست؛ اگر نگاهمان را یک لحظه از دار و یا ندار ایندو برداریم و متوجه آنجائی کنیم که هر دو به یکسان در تاریکی مطلق کربلائی گرفتار آمده اند و به یکسان برای آن مظلومشان اشک میریزند.

علیرغم تمام انتقادهایم به چپ ایران، من هیچگاه فداکاریها، جانفشانیها و از خود گذشتگی های چپ و سکولار انقلابی ایرانی، چه آنزمان که پای در ایران داشتند و چه در خارج از مرزهای آنرا نادیده نمیگیرم و از ارزشهای آنها نمیگامم. برای اثبات این ادعا باید بگویم که کار و تلاش افراد و احزاب چپ توانسته است در سطحی، جامعه را منوجه مقوله مهمی بنام جدائی کامل حکومت از دین کند. همینطور جامعه را به آن سمتی ببرد که موضوع بسیار مهمی به اسم برابری زن و مرد در ایران، بطور جدی تری مطرح بشود، تا جایی که افراد و سازمانهای راست نیز [عمدتاً در خارج کشور] به پذیرش آنها هر چند با اما و اگر، علیرغم میل خود، تن در دهند. اما هیچکدام از دو مورد اشاره وار من در بالا، به جنبش و یا دیسکورس قابل اتکائی در جامعه تبدیل نشده است. همچنین در سالهای اخیر، نویسندگان و محققینی [در طیف چپ و عمدتاً در خارج کشور] تا حدود زیادی در امر روشنگری و مبارزه با تاریک اندیشی، توانسته اند خود را و بعضی دیگران را به سطح بالاتری رهنمون شوند. این مسئله نیز به دلیل نبود تریبونی که این صداها را در سطح وسیعی بگوش همگان برساند، تأثیرگذاری اش در محدوده ای نه چندان وسیع مانده است. اما رفتارها، اقدامات و برخوردهای سیاسی و تشکیلاتی احزاب چپ که من لزومی به تکرار و لیست کردن آنها نمیبینم، در به عقب بردن افکار سیاسی مردم و پراکندن بذریع اعتمادی نسبت به اینگونه از سیاستمداری و حزبیت در بین آنها، بی تأثیر نبوده است. مردم نه تنها در طی این چند دهه، یکبار هم اینرا تجربه نکرده اند که دو رهبر از دو سازمان مدعی اولترا کمونیسم را رو در رو، در یک بحث سیاسی - اجتماعی، ببینند، بلکه تجربه هتاکیها، بی حرمتی ها و ... را نسبت به همدیگر، از آنها دیده اند. انجام انشعابهای غالباً بی اساسی که هیچکدام از آنها کمترین نشانی از پایبندی به همان اصول دموکراتیکی که امروز مورد توافق بخش عظیمی از مردم جهان است، از خود به جای نگذاشته؛ جزو همان اقداماتیست که در حد خود، افکار لاقول آن بخش از مردمی را که نگاهشان را به این سازمانها دوخته بودند، به عقب کشیده است. اما من فکر میکنم، علیرغم اینکه چپ ایران با امواجی از انتقاد چه از درون و چه از بیرون؛ مواجه است میتواند و باید خود را در معادلات سیاسی آینده ایران بسیار حق به جانب تری از آن بداند که تاکنون بوده است. چپ ایران باید در یک کار هماهنگ و بدور از خودخواهی های گروهی و سازمانی برای مواجه با هر گونه تحول سیاسی در ایران، آماده کند. باید همه نیروهای منفرد و متشکل در این تمرکز قوا شرکت کنند. چرا که برکسی پوشیده نیست که ایران در مسیر حوادث سیاسی تعیین کننده ای قرار گرفته است. یابو های گاری اسلام سیاسی حاکم بر ایران [دسته بندی های درون حکومتی] در شیب تندى قرار گرفته اند و مدتهاست گاز گرفتن را آغاز کرده اند، و شرح وقایع را همه میدانند. نا گفته پیداست که تمامی گاز گرفتن ها بر سر سهم خواهی از ثروتی بیکران، در ایران است. در خارج از حکومت نیز دسته های دیگری در داخل، در انتظار حوادث به کمین سهم خواهی نشسته اند. در خارج از مرزها اما؛ غرب استراتژی خود را بی تعارف اعلام کرده، اوضاع را به دقت و ریزبینی زیر نظر دارد. غرب با صراحت اینرا بیان کرده است که قصد براندازی ج. ا. را ندارد. امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که آمریکا اقدامات جدی خود را برای انجام مذاکرات رو در روی تعیین کننده، آغاز کرده است. غرب تا کنون نشان داده است که در میان اپوزیسیون راست در خارج کشور تکیه گاهی آلترناتیو گونه، نیافته است که آنرا به رُخ رژیم اسلامی بکشد. آن جماعتی که تصور میکنند آلترناتیو بودن مانند ایجاد یک شرکت سهامیست و هر بار هیئت مدیره ای در اینجا و آنجا جمع میشوند، تا از شرکت آلترناتیو پرده برداری کنند؛ موجبات اعتنای کاخ سفید و یا بروکسل را فراهم نکرده است. میگویند، بگذار حالشونو بکنند! شرح دار و دسته های لیبرال، ناسیونالیست، ملی- مذهبی و ... بحث را به درازا میکشد و من از وارد شدن به آنها، در این مطلب خودداری میکنم.

اما چپ و سکولارهای انقلابی. من این کلمه انقلابی را بدانجهت اضافه میکنم که حسابم را با سازمانهای توده- اکثریتی [سر موضعی و فعال] که خود را چپ میپندارند؛ جدا کرده باشم. واضح است که هستند افرادی از اعضای سابق این خانواده که دیگر با اهداف ایندو سازمان در تضاد و مخالفت اند.

اینکه طیف چپ ایرانی، اساس کار خود را روی کارگران و وضعیت کار و معیشت و سازمانیابی این طبقه متمرکز کرده است، از نظر من انتخاب انسانی ترین روش فعالیت سیاسی است. اما این دوستان گرامی از سال پنجاه و هفت تا کنون، جامعه ایران را با جوامع مدرن اروپائی عوضی گرفته اند. اینان نمیخواهند بپذیرند که نسخه سوسیالیسم با این وضعیت سیاسی و اجتماعی قبلی و کنونی، در ایران شانسى ندارد. با تصویری که من از جامعه ایران بدست دادم و هم نسلی های من قبل از آنرا هم دیده اند؛ کدام فاکتورهای عینی و قابل اتکای مبتنی بر آمادگی برای سوسیالیسم،

ما را میتواند به آن سمت ببرد؟ اگر ما توانستیم کوچکترین آثاری از آمادگی کارگران برای گرفتن قدرت سیاسی در ایران به دست بدهیم، چه جای سوالی باقی میماند. کما اینکه ما صدها فاکت از آمادگی جوامع غربی را سراغ داریم و چپهایش به اندازه چپهای ما، خود را بدین میزان به سوسیالیسم نزدیک نمیبینند. آیا غربی ها به اندازه ما " فرهیخته" ندارند. آیا کارگران غربی و رهبران آنها، سوادشان برای درک آموزه های مارکسی از ما ایرانیان کمتر است؟ جالب اینجاست که گروهی از این دوستان خودم در این طیف "حزب کمونیست کارگری کردستان عراق" را هم راه اندازی کرده اند. جایی که در آن، مطلقاً یک کارگر صنعتی هم یافت نمیشود. جایی که هنوز فرهنگ عشیره ای در بسیاری از موارد به شدت، مردم را در چنگال خود دارد.

من بر این باورم که ایرانیان چه در داخل و چه در خارج مرزهای ایران محتاج حداقلهای آزادی و دموکراتیکند. چیزی که هیچگاه آنرا تجربه نکرده ایم و نمیشناسیم. برای نمونه هیچگاه ما شاهد صدای بلند مردان ایرانی نبوده ایم که برابری زن و مرد را فریاد بزنند. نه تنها این بلکه من بر این باورم که مردان ایرانی در دوران حاکمیت ج. ا، با سکوت خود، از بهره الهی ای که نصیبشان شده است، اعلام رضایت کرده و میکنند. خواننده گرامی منظور مرا میدانند. و در اینجا منظور من بخش روستا نشین و حاشیه نشینهای شهری نیست. بخش حاشیه نشین شهرها ممکن است به لحاظ سطح فکر چنین باشند، اما جیبشان و کیف پول نحیفشان مجالی به اینگونه زیاده روی ها نمیدهد. قشر متوسط و یک پله بالاتر چطور؟

من مایلم اینجا یادآوری کنم که مردان ایرانی هنوز هیچ سیگنالی که مبتنی بر و دال بر مخالفت با ناموس پرستی باشد از خود در نکرده است. جامعه ایرانی، تقریباً در تمام سطوح خود، در حال حاضر، مقاوم و استوار، حاضر به ترک سنگر و انداختن پوست عزیز و دوست داشتنی "آبرو" نیست.

با وضع اسفبار اجتماعی ای که در ایران در جریان است، سوسیالیسم را فقط در حد شعار و آرمان میشود پذیرفت. اما همانطور که پیشتر گفتم، هم خود این طیف [چپ] و هم مردم ایران عموماً، نیازمند بهره مندی و داشتن تصویری عملی از خواسته های دموکراتیک هستند. من فکر میکنم که طیف چپ ایران، برای نیل به این هدف، هیچ راهی به جز اتحاد عمل ندارد. فرصت بسیار تنگ است و باید همه نیروها و انرژی های موجود را یک کاسه کرد. ائتلاف از دید چپ ایرانی، آن مفهوم زشت و بی ارزشی است که بورژوازی همیشه از آن در جهت پیشبرد اهداف خود استفاده کرده است. من فکر میکنم هر نیروی چپی که خود را بهتر و بالاتر از آن دیگری بداند، زحمت آب در هاون کوبیدن را بیشتر به خود میدهد. خراب کردن دیوار و در مستحکم سکتاریسم و خودبرزگی بینی، اولین گام بزرگی است به نفع مردم ایران و البته کارگران ایران، که سازمانهای چپ میتوانند بردارند. باید یکبار برای همیشه از جایزه دادن به خود، به سینه زدن مدال نام آوری انقلابی و یکه تاز قلمداد کردن خود در میدان مبارزه، فاصله گرفت. به نفع انقلاب، به نفع رها کردن کرامت انسانی میلیونها مردم اسیر در چنگال اسلام سیاسی. چپ ایران باید طرحی بریزد که این هزاران نفر فعال انقلابی منفرد را متوجه تغییر رویه خود بکند. باید با انقلابیون غیر حزبی دست داد و پروژه ای را طرح ریخت که بسیاری در آن احساس آرامش و رفاقت کنند. باید خود را از دست فکر مذهبی نجس پنداشتن غیر حزبها آزاد کرد. آبرو و ناموس آنطور که پیشتر شرحش رفت، به نحوی در افکار سیاسی طیف چپ در جولان است. اگر احزاب و سازمانهای چپ در کلبه ها و اردوگاههای خود خزیده اند و در خیال گرفتن قدرت سیاسی با همان چند صد نفر اعضای خود هستند، به نقطه سر سطر میرسیم. اما من فکر میکنم همه آنها را که در انقلاب پنجاه و هفت به دنبال تغییر بودند، برایش و در تداوم آن زندانی کشیدند، شکنجه شدند و بالاخره از هیچ فداکاری ای فرو گذار نکردند، عمدتاً در خارج از مرزهای ایران زندگی میکنند. کاویدن و گرفتن سراغ انقلابیون دیگری در ایران تلاش میمونی است اما فعلاً باید گفت: گل همینجاست اینجا برقص. باید قاچ زین را چسبید و به مردم نشان داد که برای رسیدن به اهداف مشترکی میشود اتحاد کرد. این کوچکترین امتحانی است که چپها میتوانند بدهند. از آنجا که من فکر میکنم انقلاب ایران باید با هدف پا فشاری بر اهداف دموکراتیک باشد، بنابراین من اختلاف اساسی ای در درک و توضیح این اهداف میان نیروهای چپ و سکولار انقلابی نمیبینم.

اما اتحاد برای چه و چگونه؟ اتحاد از نظر من تمرکز قوانی است برای پیش بردن اهدافی مشخص، مشترک و هدایت آن در بُعدی وسیعتر. من در اینجا برای مثال میخواهم مثل سیاوش قمیشی تصور کنم: تصور کن که طیف چپ ایران در خارج از کشور یک سایت اینترنتی مشترک دارد و با همین نام خود را معرفی میکند، تمامی نظرات تازه،

اطلاعیه‌ها، کمپینها و غیره خود را در آن منعکس میکند. مسائلی که هم از جانب احزاب در آن منعکس است و هم از غیر حزبی و مستقل. و بالاخره سائیتی که تمامی فعالیت‌های طیف چپ را در خود جمع دارد. ممکن است سائیت‌هایی بر این ادعا باشند که ما دارای چنین رسالتی هستیم، اما منظور من سائیتی است اسماً و رسماً زیر نام اتحاد چپ و یا هر اسمی که این مفهوم را برساند. به دنبال انتخابات سال هشتاد و هشت، ما شاهد خیزش‌هایی در تهران بودیم. همه ما شاهد بودیم که چپ‌ها در خارج کشور فعالانه اما تک‌صدائی و جدائی از هم در صحنه بودند. اگر فرض را بر تکرار احتمالی آن و یا مشابه‌اش بگذاریم بهتر و تأثیرگذارتر خواهد بود اگر همه نیروها را یک کاسه کنیم تا با قدرت بیشتری جریانات را منعکس، بررسی و احتمالاً هدایت کنیم، تصور کن که ما شاهد پخش برنامه‌هایی از یک تلویزیون اتحادی هستیم که در آن برای اولین بار تعدادی از فعالین چپ از سازمان‌های مختلف را در کنار هم، دور از جان مثل کاپیتالیستها، در حال بحث و جدل در باره یک موضوع اجتماعی و یا سیاسی میبینیم. یک کانال تلویزیونی اتحاد چپ میتواند پایگاهی باشد برای آزمون چپ در پیش بردن بحث‌های موافق و مخالف. اینجاست که مردم نزدیکان فکری و یا همفکران خود را میشناسند و ... به نظر من برای اولین بار در تاریخ، مردم امکان مییابند توافق‌ها و عدم آنرا، با طیف چپ در خود ببینند و خود را همراه این طیف ببینند و یا برعکس. از همین کانال است که میتوان اشخاص صاحب نظر مستقل و البته پیشرو را به خانه‌ای رفیقانه دعوت کرد و به مردم این امکان را داد تا با نظرات آنها آشنا شوند. و البته این افراد مستقل خود را در پیشبرد اهداف اتحاد و احتمالاً رد آن فعالانه سهیم خواهند دانست. مهمترین خاصیت چنین پنجره‌ای این خواهد بود که چپ ابتکار عمل را در دست خود خواهد داشت و کمتر در میدان‌های رژیم بازی میکند. اهداف و برنامه‌های متحد خود را پی میگیرد. من و شما به این واقفیم که رسانه‌ای بزرگ مانند بی بی سی این کار را، یعنی به راست و چپ کردن مردم را با تمام قوا به پیش میبرد. سراسر این گیتی را در می‌نوردد تا سیاسیونی را بیابد و در سائیتش و پنجره‌اش به همکاری بگیرد که خط سیاسی مشخصی را در جامعه ایران بچسباند. ناگفته پیداست که امکانات مالی این رسانه را نمیشود نادیده گرفت اما در اینجا روش کار مهم است. من در اینجا به دلخوش داشتن به تعداد محدودی از اعضای سازمانی و سیر و سفر کردن در عوالم رویا و توهم ادعای گرفتن قدرت سیاسی اشاره دارم. امروز بدون داشتن رسانه‌ای قوی، با محتوا و مؤثر هیچ آبی را نمیشود از آب تکان داد.

کدام اهداف مشترک؟ بر اساس آنچه که من پیشتر مورد اشاره قرار دادم، نیاز فوری جامعه ایران دستیابی به اصولی دموکراتیک است و تا آنجائی که من اطلاع دارم، تقریباً همه آن اصول و یا اکثراً، مورد توافق تمامی طیف چپ اند. طبیعتاً در فرمولبندی و طرح خواست‌های دموکراتیک فرق و گونه‌گونی‌هایی را میشود یافت اما به گمان من، در اصل همگی یک محتوا را هدف میگیرند. و چه بسا این خود مایه دادن امتیاز مثبت تلقی کرد.

به دلیل آشنائی همگان با آزادی‌های دموکراتیک، از طولانی کردن مطلب خودداری میکنم. به چگونگی اتحاد میپردازم. از آنجائی که من به دشواری کار واقفم اما اینرا نیز میدانم که به زحمتش می‌ارزد و مطمئنم که در حدی تأثیر خود را بر جامعه خواهد گذاشت. اولین قدم، دعوت به سمیناری است برای گشودن درهای بحث در زمینه فراهم کردن امکانات عملی این کار. چه کسی این دعوت را بعمل میآورد؟ از نظر من که فاقد تعهد حزبی هستم، تفاوت چندانی نمیکند. و از آنجائی که دعوت نه با هدف به زیر اتوریتة این یا آن جریان رفتن و اساساً داوطلبانه است؛ لازم است از جانب دیگر افراد و جریانات متشکل جواب مثبت بگیرد. یعنی یک نشست برای بررسی امکان عملی کاری مشترک و البته با حفظ و به رسمیت شناسی هویت سازمانی شرکت کنندگان. در اولین جلسه که طبقاً دستور آن از پیش به آگاهی همگان رسیده است، میتوان هیئتی داوطلبانه و یا پیشنهادی برای پیشبرد اقدامات بعدی انتخاب بشود. اعضای این هیئت هم از منفردین و هم از سازمان‌های سیاسی باشند. استقبال صمیمانه و عاری از تعصبات سیاسی رایج برای پذیرش این فراخوان، اولین گامی است که بنا بر تصور من، میتواند راه برداشتن گام‌های متمدانه دیگر را؛ در همین راستا، هموار کند. من میگویم این کار ضروری است و کافی است به منافع عمومی فکر کرد. در غیر اینصورت، پراکندگی و بی اعتمادی و درجا زدن و بیشک خرده کاری یا روزمرگی، دست همگی را میبوسد و ج. ا سالگردهای دیگری را فاتحانه جشن خواهد گرفت. مگر معجزه‌ای در راه باشد.

این اتحاد قطعاً الترناتیو سازی نخواهد بود اما بی تردید نگاههای زیادی را چه در داخل و چه در خارج، به سوی چپها برمیگرداند. تأکید میکنم که اتحاد میتواند وضع طیف چپ را به نحوی چشمگیر تحول ببخشد. شایسته است چپ یکبار برای همیشه، از سکوی صرفاً ابوزیسیونی پائین بیاید و استوار و با اعتماد به خود، با تلاشی پیگیر در گرد آوری نیروی انقلابی در ایران، به سوی گرفتن قدرت سیاسی گام بردارد.

بی گمان موارد پیشنهاد من عاری از نقص نیست اما روی موارد تحلیلی ام در تمام زمینه هائی که میشود تحلیلی تلقی کرد، پای میفشارم.

در پایان یاد همه آزدیخواهانی که در راه آزادی جانباختند را گرامی میدارم.

صابر شیخ

2013-02-10